

مفعول فيه داین عبارت از ان ظرف مکان و زمانست که واقع کرد و در ان فعلی چنانکه
 درین ن یار در خانه خودش رفت و در نقول قتل شش شب سوی قتل آمد باخیل
 پریزادان پان آفت جان و دل آشوب زمان ما پاکیر مفعول له و این عبارتست از انگی
 که ایا ده تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور و قیام فعل بود چنانکه درین ن زید زد
 پسر خود را برای ادب و درین ن این بیمار بنا بر ناتوانی بر خاستن نمیتواند - و پاکیر مفعول معه
 و این عبارت از اسمیت که مصاحب و مشاکب فاعل یا مفعول باشد چنانکه درین قولین
 بیرون رفتم از شهر بارفیقان - خرید کردم اسپ را بازمین آن تشبیه ازین مفاعیل چهارگانه
 مفعول که مختصست بفعل متعدی و فعل مجهول قایم مقام فاعل محذوف شده و بنا بر فاعل
 نامیده شود برخلاف مفاعیل باقیه که هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی
 افتد و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل مذکوره در یک جمله بهم آیند
 چنانکه درین ن خالد امر و ز سپر خود را با برادرش برای تعلیم خط نزدیک من آورد و در یک
 دویم در بیان مرکب غیر کلام آن عبارتست از مرکبی که مفید افاده نام نبود یعنی سامع
 از استماع آن ساکت نماند لهذا از مرکب غیر مفید و مرکب غیر نام نیز گویند و آن هم منقسم
 پر چهار قسمت اول مرکب اضافی که حاصل که دو از اجتماع مضاف و مضاف الیه بدین
 که اضافت عبارت از نسبت کردن اسمیت بطرف اسمی بواسطه حرف جار مقدر مانند

از برای دور و اسم اضافت کرده را مضاف و اسمی را که بسویش دیگر اسم اضافت نموده
 شود مضاف الیه نامند و اصل در مضاف است که بر مضاف الیه مقدم آید و صرفاً حرفش
 کمور باشد بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا آنحرف یکی از الف و واو و مده و نای مخفی و نای
 معروف نبود و آن کسره را کسره اضافت گویند و غرض از اضافت یا تعریف مضافت
 و این جایی صورت بندد که مضاف الیه معرفه باشد چنانکه در اسپ بهرام و تیغ رستم یا تخصیص
 آن و این در صورتی حاصل کرد که مضاف الیه نکره بود چنانکه در اکثر زرد و پیل پادشاه و بعضی
 اسمای نکره همچو پیش و پیش و مانند مثل نابر تو غل اهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن
 بطرف معرفه نمیشوند بجز کیف اضافت با اعتبار تقدیر حرف جار بر سه نوع بود اول بمعنی
 از چنانکه در اکثر زرد و ویم بمعنی برای چنانکه در اسپ بهرام سیم بمعنی در چنانکه در زردن
 امروز و باعتبار حال مضاف و مضاف الیه بر چهار نوع باشد اول اضافت بیانی و درین
 نوع اضافت مضاف الیه بیان مضاف و اصلش بود چنانکه در اکثر زرد و پیکر موم تر آبرین و عالم
 نقره و ویم اضافت تشبیهی که بحدف حرف تشبیه بیان مشبه بر مشبه واقع شود و چنین
 اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه در آینه دل و بلبل زبان خایه تن و در
 ماه سیم اضافت مطلق و درین نوع اضافت مضاف الیه بیان مضاف افه تشبیه
 و آن اکثر بمعنی برای آید چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه تیغ رستم و زرد اکثر سیم و گاهی

و حاصل از تعریف
 تعیین بود و از تخصیص
 تعیین شد

بمعنی در چنانکه در زدن امروز و شهید که بلا چهارم اضافه استعاره که بر سبب مجاز
 میان لازم مشبه به و مشبه واقع شود و این اضافه همیشه بمعنی برای بود چنانکه در تیغ اجل و زان
 حال سپردن و گوش بهوش تشبیه در اضافه بیانی و اضافه مطلق ذات مضاف مقصود
 باشد و ذکر مضاف الیه فقط برای بیان ابهام و نشان مضاف بود بر خلاف اضافه تشبیه
 و استعاره که درین هر دو مقصود بالذات مضاف الیه باشد و ذکر مضاف محض بنا بر قرین
 تشبیه و استعاره و حاصل استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن
 چنانچه قایل تیغ اجل اول اجل را در ذهن جلا دهد و قرار داد پس تیغ را که لازم جلا دست
 از استعاره گرفته بنا بر قرین و تقویت مدعا بطرف اجل مضاف نمود و اضافه مطلق با وصف
 افاده تعریف و تخصیص جانی فایده ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام و پیل با پادشاه و جانی افاد
 لیاقت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جانی فایده ترجیح و فوقیت چنانکه در پیر
 و شاه شاهان و مصدر لازم هر گاه مضاف کرد و مضاف کرد و یا بسوی فاعل چنانکه درین
 خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف ظرف بی ذکر فاعل چنانکه درین من بخور
 کستم از رفتن دیروز - یعنی از رفتن تو در دیروز و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف
 شود و گاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین من غمگین گشتم از گشتن زید بگری
 خواه محذوف باشد چنانکه درین من بهوش شدم از سر آمدن مطرب - یعنی از سر آمدن

مطرب نغمه را و گاهی بطرف مفعول یا ذکر فاعل چنانکه درین شش خوردن خون مال از چشم
 آموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه درین من اختیار کردن نکویی بهتر است و گاهی بسوی طرف
 بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین نخرسند کشتم از زدن امروز - یعنی از زدن یا زدن
 درین روز و بوجه استعمال این زبان یا بصورت شعر بعضی مرکبات اضافیه بقلب مضاف
 ایله و بعضی بقطع کسره اضافه است هم دارند و هر واحد از آنها در صورت اول مرکب اضافی
 مقلوب موسوم کرد و مانند انصاف و شمن برادر زاده جهان پادشاه و خدادوست و در صورت
 ثانی بر مرکب اضافی مقطوع نامیده شود مثل دوست و شمن و شیرینچه شب برات و صاحب خانه و غیر
 بعضی جا برای ضرورت شعر میان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله و قسمت چنانکه در
 طهوری که تو صیف خلق مدوح خود گفته اش دهد صد بحر و کان را حاصل از دست پادشاه
 اما یکدل از دست و بعضی حروف مانند برای و بنابر و هر و جز که در حالت انضمام همچو مضاف
 واقع شوند باید که آنها را بشبه مضاف تعبیر کنند قانون هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف
 اخیر مضاف غیر الف و واو و ده و هائی مختفی بود در صورت آن حرف را مفتوح کردند
 چنانکه در اسپم و تخت و سوارش و آن حرف اگر الف یا واو و ده باشد در آخرش بایستی مفتوح
 و اگر بایستی مختفی بود در آخر آن بجزه مفتوحه زیاده نماید چنانکه در قبایم و سوت و نامده اش
 و هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف آخر مضاف الف یا واو و ده یا بایستی مختفی و بایستی

معروف باشد در صورت اول دشانی بعد الف و واو یای مکسور زیاده کشند چنانکه در سرای من
 و طلای آفتاب و خوی او و سوی دل و در صورت ثالث و رابع بعد واو یا همزه مکسوره
 زیاده نمایند چنانکه در پیاله مس و خانه تو و دایه ابر و انگشتری سیم و کشتی او و زنگی شام و پن
 یا همزه رایای و قایه کسره اضافه است و همزه و قایه کسره اضافه است گویند و ویم مرکب توصیفی
 که مرکب یا بد از موصوف و صفت باید دانست که هر اسم که متصف بوصفی بود از موصوف
 و لفظی تا که دلالت کند بر آن وصف صفت می نامند و سزاوار موصوف است که بر صفت
 مقدم باشد و حرف آخرش مکسور بود بشرطیکه صفتش مفرد یا آن حرف غیر الف و او و ده
 و یای مخفی و یای معروف باشد و آن کسره را کسره صفت گویند و صفت همیشه نکره بود
 برخلاف موصوف که گاهی نکره باشد و گاهی معرفه پس چنانکه موصوف نکره بود صفت فایده
 تخصیص آن دهد چنانکه در اسپ دوده و پیل مرده چنین صفت را قید احترامی خوانند
 و در صورتیکه موصوف معروف باشد صفت فایده توضیح آن بخشد چنانکه در بهرام تندخو و ستم
 جنگجو و این نوع صفت را قید واقعی و صفت کاشف نامند و صفت موصوف معرفه گاهی برای
 مجرد مدح آید چنانکه در ایزد پگون و گاهی فقط برای ذم چنانکه در ابله گمراه و گاهی محض برای
 ترحم چنانکه در فرزند عمکین و بنا بر تعظیم گاهی موصوف بر قرینه صفات مخصوصه مخدوف
 کرد چنانکه در نقول سعدی شش بنام جهاندار جان آفرین یا یعنی بنام خدای جهاندار

جان آفرین و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف آید آورده شود چنانکه در ذات کرامی
و نام نامی و بعضی جا برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه در بقول
صایب که تعریف تلیان گفته ان همیشه بی تعلق و همز با نیست گرم و فاق و در بقول
سعدی شش یکی تیغ زد تیز بر کردش و بعضی جا صفت متعدد و موصوف واحد آمده است
چنانکه در بقول منوش خداوند بخشنده و دستگیر حکیم خطاب بخش و پوزش پذیر و هر صفت
که بستور مسطور از موصوف موزع بود بصفت مستوی موسوم گردد و صفتی که بضرورت
شعر یا بوجه استعمال صاحب زبانان بر موصوف مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل
پیر لاشه و تلخ آب خشک رود و نیک مرد و هر صفت که بدین حال ذات موصوف باشد چنانکه در
مثالها صدر آنرا صفت بحال موصوف گویند و صفتی که بدین حال موصوف با اعتبار تعلقش بود
چنانکه در زن خوب رود و دراز کیس و آنرا صفت بحال تعلق موصوف نامند چنین صفت
همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد و گاهی صفت جمله بود یعنی آن جمله خبریه که مصدر بجای
و مشتمل ضمیری باشد که راجع بطرف موصوف بود در صورت حرف آخر موصوف بر حال خود
سلامت ماند چنانکه در بقول آصفی شش دل که طومار وفا بود من مخرون را پا پاره
کردند نهسته تبار مضمون را و صفت هیچ ضمیر منفصل جز جمله نیاید مگر صفت لفظ من گاهی
مفرد هم باشد چنانکه در شعر صدر و ضمیر متصل هرگز موصوف نکردد قانون بر جا که حرف

موصوف الف یا و ا و مده بود در آخرش یای مکسور زیاده کتبه چنانکه در بالای طند و خوی
 دل پسند و اگر نای محقق و یا یای معروف بعد آن همزه مکسوره زیاده نماید چنانکه در سینه بکینه
 و دوستی درینه چنین یا همزه را یای و قایه کسره صفت و همزه و قایه کسره صفت خوانند
 و چون در مرکب اضافی قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوفی افتد
 بنا بر آن هر یک بر یک تقلیدی نامیده شود و در حکم لفظ مفرد شمرده آید و هر واحد آنها تا وقتیکه
 مضاف یا موصوف لفظ دیگر نگردد و در آخر خبر و اخیر آن همچنان بحال ماند و هر گاه از مضاف
 یا موصوف سازند حرف مذکور را مکسور کرده اند چنانکه در برادر ما در زن و سرستان امیر تیغ
 آهن نرم و سپه سالار نادان پدر پیر رستم و تندیس دریا سار سفید کلان که بنده شرب انگوری
 سیم که در ترکیب یافته است از دو اسم عدد مانند یازده و دوازده نیز در چهارده
 و نحو ما چهارم مرکب امتزاجی که حاصل شده باشد از اجتماع دو لفظ یا زیاده بروشیکه در ابتدا
 نظر لفظ واحد نماید مثل آفتاب و بعد از شمشیر گریبان یازده و دوازده و مثلها و ازین قبلند
 دیگر اعلام مرکبه مانند جهانگیر و شاه جهان عالی گهر و خانخانیان و الفاظیکه از اسم اسم و اسم فعل و اسم
 حرف و فعل حرف و حرف حرف مرکب در سابق بحای خود نامرقوم هستند از ملحقات همین
 مرکب هستند متمم در بیان بدل و عطف بیان و تاکید و تمیز بدانند که چون دو لفظ در یک جمله
 بهم آیند و لفظ ثانی در انساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود اصلی در آن انساب باشد

و ذکر اول فقط بنا بر تمهید ذکر ثانی بود در صورت لفظ ثانی را بدل و اول را مبدل منته گویند و اگر
 مقصود اصلی در آن انتساب لفظ اول باشد و ذکر ثانی محض برای مفاد تفسیر و بیان بود برین
 تقدیر لفظ ثانی را عطف بیان و اول را مبتدیان نامند بجز حال لفظ ثانی از اول مشهورتر باشد چنانکه
 درین معنی آمد پد رزید خالد و همچنین با حال خبر و ثانی بعضی اعلام مرکبه مانند خوابه عزیز و سید علی
 شاه قاسم و مرزا رشید و بدل در فارسی برد و منط بود یکی بدل کل که کل مبدل منته باشد یعنی
 بدل اول مبدل منته هر دو واحد باشند چنانکه در مثال مزبور دیگر بدل بعضی که جزو مبدل
 منته بود چنانکه لفظ سرت در نقول سعدی شش که بسته کردن کیشان بردش با توبر استان
 عبادت سرت و تاکید عبارتست از لفظی که حال با قبل خود را یک امر نسبتی یا شمولی در ذهن
 سامع ثابت و مقرر سازد و فایده آن دفع کمان غلطی قابل یا دفع ضرر غفلت از آن است
 و آن با قبل را مگو گویند و تاکید منقسم بر دو قسمت اول لفظی که بتکرار لفظ حاصل کرد
 برابرست که مغرور با یا مرکب چنانکه در نقول امید شش می برد می برد نکاز نکاز با از کفم از کفم
 قرار قرار و در نقول منظر شش مگویند آه پیش من مگویند یا که معشوق کسی عاشق نواز است
 و بعضی با تکرار لفظ دلالت کند بر کثرت و بسیاری با بعد چنانکه در نقول طغرا که تو صیف بار
 لغت در جانب کلشن کلشن بر شکفتگی پر هم ریخته - و هر طرف چمن چمن سازم
 امینت و برقیاست استعمال چمن چمن و خیابان خیابان در یاد دریا و صحرا صحرا و میم

معنوی که حاصل شود از تکرار معنی بواسطه لفظ خودش یا بر دو یا همه و نحو چنانکه درین اقوال
 زید خودش آمد - عمر و بکر برد و فتنه - یاران همه بیمار بستند و ازین قبیل بود تا کید بلفظ هر کس
 و بکرگز و مراد آنها و گاهی بجهت ضرورت بر قرینه اسوق کلام موکه لفظ همه را حذف کنند چنانکه
 در بقول اهل شش هر چند که از جور تو ام خون رود از دل پازد و چون در آئی همه بیرون رود
 از دل پاز یعنی شکوای همه و تا کید ضمیر متصل بر ضمیر منفصل نیاید چنانکه در آمد من و رفتی تو و میماند
 که اینجا لفظ من و تو را فاعل موخر کرده اند تا کید و تمیز عبارت از لفظ است که دور کند ابهام همی
 و این مهم که همیشه موسوم کرد و بیشتر از اسمای مقدار باشد یعنی یکی از اسمای کیلی بود چنانکه لفظ
 سیر در دو سیر کردم یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ گز در سه گز دیبا یا یکی از اسمای مقیاس
 لفظ نیزه در چهار نیزه آب یا یکی از اسمای وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا یا یکی از اسمای
 عدد چنانکه لفظ دو و سه و چهار و پنج در مثالهای مرقومه و گاهی از اسمای غیر مقدار بوده لفظ
 تمیز مضاف باشد چنانکه لفظ انگشتر در انگشتر تیره و اصل در تمیز است که از تمیز موخر بود چنانکه در
 صدر و گاهی بضرورت وزن بران مقدم افتد چنانکه در بقول سعدی شش شنیدم که در مرز
 از باختر پازد و دو بود و نداز یک پدر و نیز نسبت بعضی جمله های خبریه بسبب ابهامیکه دارد
 بواسطه لفظ از رو یا بمثلته ^{بهمه آنها} محتاج تمیز شود چنانکه درین ن انگس از روی خوش خلقی سمنوار
 ستایشست الحمد لله رب العالمین تمام شد این رساله مسنی بتحقیق القوانین در سنه یکم هزار

دو ضد شخصیت و دو از بجزت مقدسه سید المرسلین محمد صلی الله علیه و علی آله

و اصحابه اجمعین و الرسول عن حضرت تعالی

و تقدس حسن القبول و نفع

۲

الطالبین جوہی

نعم المعین

از محمد فصیح الدین صاحب متخلص نفاحات

حیران کہ تحقیق زندہ ہر دم دم تالیف چو فرمود قوانین مجسم

از پیر سنش بفکر رفتم کہ رسید حرف خوش زبده الضمیر بدلم

از شاہ ظہور اللہ صاحب

از فضل حق چو شد در عہد جناب عظم مرقوم این کتاب فخر فیض اکین

ناگاہ پیر عقل فدوی با عقیدت از روی جہد سالش گفت عظم القوانین

۱۲۶۲

از شاہ روح اللہ صاحب بلیغ

ز فیض حضرت حیران تحقیق چو زیبا نسخہ قانون رقم شد

سر و شہم گفت سالش چشم بد دور زہی تحقیق قانون عجم شد

۱۲۶۲

۱۹۱۵ء RR م-ت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

فهرست

تغییر الفاظ که ابدال و ادغام و حذف و زیادت	تقریر اول در بیان مفردات و آن مشتمل
۱۰ و در بیان مخارج حروف	بر شمید و تقسیمت ۳
ابدال ۱۲	تمهید در مصطلحات ضروریه صرف و نحو
ادغام ۱۴	تعریف این بر دو و در بیان موضوع و غایت
حذف ۱۵	اینها و تعریف و تقسیم کلمه ۲
زیادت ۱۶	تقسیم اول در بیان حروف و آن محکومیت
فائده در بیان تغریب و تعریب ۱۷	بر سه تدوین تدوین اول و این مشتمل
تدوین دویم در بیان حروف معانی	بر دو تشریحیت ۴
یعنی حروف اصطلاحی و آن مشتمل بر سه	تشریح اول در بیان حروف مبانی
تفریقیت ۱۸	یعنی حروف تهجی ۴
تفریق اول در بیان حروف معانی منفرد ۱۸	فائده در بیان القاب و تلمیح حروف ۴
تفریق دویم در بیان حروف معانی مرکبه و	فائده در بیان حالات حروف که تحرک و
الفاظیکه بانضمام کلمات مفید معنی	سکون و تشدیدت ۵
استند و آن مختوم بر فائده تفضیلت ۲۰	شرح دویم در تبدیل حروف تهجی و ذکر اسباب

۹۲	مصدر	۶۳	تدوین سیم در بیان حروف زوائد
۹۵	فایده در بیان حاصل بالمصدر		تقسیم دوم در بیان فعل و آن مشتکل
۹۶	اسم مشتق	۶۷	برشش تفریعت
	تیین دوم در بیان اسم غیر صفت و	۶۹	تفریح اول در بیان ماضی
۹۷	اسم صفت	۷۵	تفریح دوم در بیان مضارع
۹۷	فائده در صفات مرکبه	۸۱	تفریح سیم در بیان حال
۹۸	فائده در بیان اسم تفضیل	۸۳	تفریح چهارم در بیان مستقبل
۹۹	تیین سیم در بیان اسم مکره و معرفه	۸۴	تفریح پنجم در بیان امر
۹۹	ضمیر	۸۷	تفریح ششم در بیان نهی
۱۰۷	اسم اشاره	۸۸	فائده در چند مطالب متعلقه فعل
۱۰۹	یای موصول		تقسیم سیم در بیان اسم و آن مشتکل بر
۱۱۰	تیین چهارم در بیان اسم ظرف	۹۲	شش تینت
۱۱۱	تیین پنجم در بیان اسم عدد		تیین اول در بیان اسم جامد و مصدر
۱۱۳	تیین ششم در بیان اسم کنایه	۹۲	و مشتق
	تقریر دوم در بیان مرکبات و آن محتوی	۹۲	اسم جامد

۱۲۲	مفعول فيه	۱۱۷	بیت و دو ترکیب و یک تکمیت
۱۲۳	مفعول له	۱۱۸	تقریب در مقدماتیکه کلام را بغیر آنها چاره
۱۲۴	مفعول معه	۱۱۹	نیست
۱۲۵	ترکیب دویم در بیان مرکب غیر کلام	۱۲۰	ترکیب اول در تعریف و تقسیم کلام
۱۲۶	مرکب اضافی	۱۲۱	جمله اسمیه
۱۲۷	مرکب توصیفی	۱۲۲	جمله فعلیه
۱۲۸	مرکب اعدادی	۱۲۳	جمله ظرفیه
۱۲۹	مرکب امتزاجی	۱۲۴	جمله شرطیه
۱۳۰	تقسیم در بدل و عطف بیان و تکیه	۱۲۵	حال
۱۳۱	و تمیز	۱۲۶	مفعول به

این رساله تحقیق القوانین از تالیف حاجی محمد محی الدین خا
قبله مرحوم متخلص کیران بخط سید حسین صاحب بتاریخ
بیت و چهارم ماه جمادی الثانی ۱۲۶۹ هجری قمری قدسی بارشانی
در مطبع مظهر العجائب بقلب طبع درآمد



بسم الله الرحمن الرحيم

رب يسر و تخم بالخير
 و به استعین
 الحمد لله رب العالمين و الصلوة والسلام على رسول محمد سيد الاولين و الاخرين و على آله الطاهرين و اصحابهم
 المقربين جمعین اما بعد حمد و صلوة پوشیده بما که این رساله است مسلمی بتحقیق قوانین و مرتب
 برود و تقریر در تحقیق و تصحیح قوانین صرف و نحو فارسی که مستنبط و مأخوذند از کتب متداوله صرف و نحو
 و فرسنگهای معتبره آن زبان مثل بحر قلزم و تحفة العجم و چراغ هدایت و نبر الفصحاء و زبان قاطع و سایر
 عبد الواسع و غیرها و امید از ارباب فضل و کمال با انصاف آنست که اگر در روی خطا و سهو که لازم
 بر انسان شد بیایند از راه قطف و کرمش پوشند و در اصلاح کوشند من الله التوفیق و بیده از ^{التحقیق}
 تقریر اول در بیان مفردات و آن مشتمل بر تمهید و تشبیه است تمهید در مصطلحات
 ضروری علم صرف و نحو و تعریف این سرود و در بیان موضوع و غایت اینها و تعریف و تقسیم
 کلمه باید دانست که معنی لغت اصل زبانست و اصطلاح قرار داد جماعتی خاص بعضی کلمات
 تنها معنی لغوی دارند و بعضی معنی لغوی و اصطلاحی هر دو چنانچه معنی لفظ و لغت بیرون ^{انفکند}

چیز است از زمان دور اصطلاح بخوبان هر چه گفته شود از زبان انسان برابر است که مفرد بود ^{سب}
موضوع باشد یا مهمل حقیقی بود یا حکمی مانند ضمایر مستتره و مفرد و لغت تنها کرده شده و در اصطلاح
لفظیست که جز روشن بر جزو معنی آن دلالت نکند و وضع در لغت نهادن چیز است در جایی
و در اصطلاح خاص کردن چیز است چیزی بدین نمط که از گفتن یا از دیدن آنچه این چیز مفهوم
کرد و مثلاً لفظ زید را که مخصوص بیک ذات معینست اگر بگویند یا به ملت یا به جمیده شود آن ذات و ^{لفظ}
مخصوص بموضوع و ذات موصوف بموضوع له و کسی که آن لفظ را باین ذات خاص کرده و ^{وضع}
موسوم کرده و معنی در لغت قصد کرده شده و در اصطلاح آنچه قصد نموده شود از لفظی و ^ف
در لغت کردن دیدن چیز است از حالی بحالی و در اصطلاح علم قوانینی که حاصل کرد از آنها معنی
بناد اشتقاق کلمات تغییر و تبدیل آنها و موضوع آن علم یعنی چیزی که از چگونگی اش در آن بحث کنند
کلمه است فقط و غایت آن نگه داشتن بنیست از خطای لفظی و نحو در لغت قصد کرد
و در اصطلاح علم قواعدیکه داشته شود بدانها احوال کلمات از روی انفراد و ترکیب آنها
و غایتش صیانت گفتار است از براهی و موضوع آن کلمه و کلام هر دو باشد اما کلمه در لغت
بمعنی سخن و در اصطلاح خوبان عبارتست از آن لفظ که موضوع بود برای معنی مفرد و آن
منحصراً بر سه قسم است اسم و فعل و حرف چه آن یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام
لفظ دیگر پس در صورت ثانی بحرف موسوم کرد و مثل با و تا و در صورت اول اگر معنی آن معین ^{شد}

یکی از از منته ثلاثه که زمانه ماضی و حال است قبلیست بفعول نامیده شود مانند آمد و آید و گزید و گزیدم
موسوم کرد و مثل درخت و گزخت و تفصیل بر واحد از حرف و فعل و اسم و تقسیم ذکر کنیم
تقسیم اول در بیان حرف و آن محتویست بر سه تدوین تدوین اول و این ششمین بر دو
تشریح است تشریح اول در بیان حرف مبانی یعنی حرف تہجی بدانند که حرف لغت
بمعنی حرفیست از حرف تہجی مانند اب پ ت ج ج خ د ذ ر ز س ش س غ ف
ک گ ل م ن و ه و ی و بنای زبان فارسی بر همین بیست و پنج حرفست بدین سبب که
فارسیان از بیست و نه حرف بنای زبان عربی هشت حرف ثقیل التلفظ یعنی ث ح ص
ض ط ظ ع ق را ترک کرده پ چ ت گ را بر بیست و یک حرف باقی افزودند و این چهار حرف
اصلا در عربی نیانید همچنین آن هشت حرف در لغت فارسی پس بر لفظ که حرفی ازین حرف ترک
یافته شود آنرا عربی یا ترکی باید شمرد نه فارسی فایده و بنابر امتیاز حرف و فیکه با هم مشتاق
و بر یک صورت هستند بقی متمیزی مقرر نموده اند که بدان از یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه
با ر با ی مو ص ده یا با ی ا ب ج د و ت ا ت ا ی ف و ق ا ن ی یا ت ا ی ق ر ش ت و ت ا ر ا ن ا ی م ت ل ت ه یا ن ا ی ش خ ذ
و یا ر ا ی ا ی ت ح ت ا ن ی یا ی ا ی ت ح ت ی م ی ن ا م ن د و ح ا و د ا ل و ر ا و س ی ن و ص ا د و ط ا و ع ی ن را م ی ل ا ی ا ی
م ن ق و ط ه و خ ا و ذ ا ل و ز ا و ش ی ن و ض ا د و ط ا و ع ی ن را م ی ل ا ی م ن ق و ط ه متمیز گردانند و حاجی مہملہ
حاکم علی نیز گویند و ای بدوره را نامی موز و ای بدایت هم خوانند و با و جیم و زا و کاف را



عربی یا تازی یا وچیم و ژاو کاف بغارسی یا بعضی موصوف سازند و نوشتن طایف خود که
 برای فارسی مرکز دیگر کاف بعضی اختراع متأخر نیست چه متقدمین برین دو حرف نیز سه
 سه نقطه میدادند و بجهت حروف مرقوم الف و واو و یاء حروف علت و باقی همه حروف را
 حروف صحیح نامند و همیشه الف خود ساکن و ما قبلش مفتوح بود و باران در صدر کلمه نیاید و از
 آوردن لفظ لا در تعداد حروف نهی بر همین معنی اشارتست و خصوصیت الحاق الف بلام
 بناست اینکه هر یک در اسم همه یک حرف وسط افتاده است و هر واحد از واو و یا کاهی متحرک
 و کاهی ساکن میباشد پس هر واو ساکن با قبل مضموم و هر یای ساکن با قبل مکسور که ضممه با قبل
 آن و کسره با قبل این اگر پر خوانده شود معروف و کز نه مجهول موصوف گردد و چنین ضممه و کسره
 هم مجازا معروف و مجهول تغییر نمایند و یای معروف را یای عربی و یای مجهول را یای فارسی
 نیز گویند و واو یک بعد خای مجرّم مفتوح و قبل یکی از نه حرف یعنی در زس شدن هی واقع
 شود از واو معدوم خوانند از جهت که آن معدول و متجاوز است از تلفظ و بخواندن نیاید
 چنانکه در لفظ خواب بروزن تاب بمعنی مشهور و خود بروزن صد که نقیض غیرت و خور بروزن
 بمعنی آفتاب خورم بروزن عزم بمعنی بخار و خوشه بروزن خسته بمعنی برکنده و خوش بروزن
 و ش بمعنی خوب و خوند بروزن چند بمعنی خداوند و خویل بروزن سهیل بمعنی کج و خوی
 بروزن می بمعنی عرق و بر مفتوح بودن با قبل آن واو و زنگهای معتبره و قوافی اشعار اسانده

و او فاعل است
 و او فاعل است
 و او فاعل است
 و او فاعل است

دانت و بندرت آن و او بعد فای مضموم و کسور نیز وارد است چنانکه در لفظ اا خور بضم ثالث
 بمعنی جای علف خوردن دو باب و خوشش بر وزن پیش بمعنی خورد و اقر با و او لفظ تو و چو
 و در محض برای بیان ضممه ماقبل موضوع نوشته و ادیان ضممه نامند و نو نیکه غنه مفوظ کرد
 بنون غنه نامیده شود چنانکه بلفظ زبان و زبون و زین و اعلان نون چنین کلمات نزد فصیحی
 متأخرین بسیار قبحست مگر در صورت مضاف یا موصوف یا معطوف علیه با او و یا ملحق بر ضمیر
 و لفظ است شدن آنها و صرف بر دو نوع بود یکی مای ظاهر که خوب تلفظ در آید چنانکه بلفظ راه و
 زره و گره دیگر مخفی که خوب تلفظ نیاید بلکه بمنزله حرکت باشد یعنی وضعش جائی بیاریان فتحه ماقبل
 چنانکه بلفظ جامه و خامه چه و نه و جایی برای بیان کسره ماقبل بود چنانکه بلفظ چه و سه و که بدین وجه
 این نوع را محاسب مقام همای بیان فتحه و همای بیان کسره موسوم سازند و اظهار آنرا مغلصا
 دانند خصوصا در آخر مصراع و همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در صدر کلمه ناید اگر
 عارضی باشد جائی در صدر لفظ و جائی در وسط و جائی در آخرش آورده شود و در صدر همیشه الف
 مرقوم گردد چنانکه در انجام و اندرون و آیداد و آیز و در وسط بشکل مای بی نقطه چنانکه
 در تنهایی و کبوی و در آخر بصورت سرعین بالای حرف اخیر نوشته شود چنانکه در پسته و خورده
 و از بعضی جا با وجود وقوعش در وسط لفظ همچنان همیشه الف نویسد چنانکه بلفظ رساله است
 و از نوشتن آن بشکل سرعین در حروف تہجی میان لفظ لاه حرف یا ایشات بر همین صورتی

در صورت ترکیب این و او مخدوم
 کرد و خود ماقبلش همچنان است
 مانع چنانکه بلفظ تراوت است که در این
 نودا و توست بود و نیز شایع است که
 این کوز و او درست نباشد و نیز

حرف
 چون نایم
 کرد و است ماقبلش حال
 چنانکه بلفظ نیست و است
 چه و اگر که در اصل همیشه در است
 نام و که نام چه و او که را بود که لفظ
 نیست فو نون یا تبدیل جز
 یا بیست یک بر سر آمدند

است و متاخرین همزه را که در صدر کلمه افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در اباد و ازاد شکل
 خطک کج عرضی بالای آن بدین نمط  نگاشته اند و آن خط را در چنین الف الف ممد و خوانند
 و اطلاق الف بر همزه که بیئت الف بود بطریق مجاز باشد با جمله چون همه حروف تہجی مخضن بنا بر
 عرض ترکیب بنامی کلمات موضوع بستند لهذا بحروف مبانی نامیده شوند چنانکه حروف
 اصطلاحی بسبب وضع خود ما برای افادہ معانی بحروف معانی موسوم کردند **فایده**
 دانستنیست کہ ہر حرف بمشابه ذات و ہر یک از تحرک و سکون و تشدید بمنزلہ عالی از حالات
 پس **تحرک** عبارت از متحرک بودن حرفست بحرکتی از حرکات ثلاثہ کہ در عربی بفتح و کسرہ
 و ضمہ تعبیر کردہ شوند و در فارسی بزیر و پیش بدیجیت کہ در ایام سلف وقت ضرورت
 حرف مفتوح را نقطہ بر زیر و حرف مکسور را نقطہ در زیر و حرف مضموم را نقطہ در پیش آن از شکر
 یا از رنگ دیگر کہ مغایر رنگ حرف بود میدادند تا آنکہ خلیل ابن احمد عروضی ہای ہر حرکت نشانی
 بجای ہمان نقات بر صورت **س** مقرر کرد پس ہر واحد ازین نشانہا با اسم محل خود موسوم
 و مشہور گشت و نشان حرکت پیش را مثل نشان ذر بلای حرف نوشتن اختراع متاخر نیست
 و حرکت مناسب قبل الف فتح و حرکت مناسب با قبل یای ساکن کسرہ و حرکت مناسب با قبل
 واو ساکن فتح است و چنین حروف علت را بسبب تلفوظ شدن اینہا بصد صوت حروف
 تہ کونید و سکون کہ عبارتست از عدم تحرک علامت آن بوقت حاجت بشکل 

مدوره منفرد بر حرف ساکن مرقوم گردد و وقوع آن در صدر کلمه متعذر و در آخرش بقا
 و اجابت زیرا که شروع در سخن جز بحرف متحرک و توقف بر آن بغير حرف ساکن صورت نپذیرد
 پس چاره نیست اواخر کلمات فارسی را از ساکن در موقوف بودن مگر عروض عوارض مانند مضامین
 و موصوف کردید و معطوف علیه بواو و ملحق به ضمیر و غیره شدن و مراد از موقوف ساکنیت که
 باخر کلمه افتد و ما قبلش هم ساکن باشد بنا بر آن اجتماع دو ساکن و سه ساکن در آخر کلمه فارسی وارد
 و جایز است خواه ساکن اول از حروف مده و ثانی از حروف صحیح بود چنانکه بلفظ تاش و باش رود
 و بود نوید و دید چاشت و گذاشت دوست و دوخت میت و گریست خواه هر دو از حروف
 صحیح باشند چنانکه بلفظ پشت و کشت در دو و نیز اجتماع ساکنین وارد و جایز است در میان
 کلمه لیکن بدین شرط که ساکن اول از حروف مده و ثانی از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ استا
 و داستان دوختن و سوختن پختن و ریختن و اجتماع ساکنین که میان کلمتین رود بدو اگر مشروط
 بشرط مسطور است بجهت امکان تلفظ آنرا بحال و روا دارند چنانکه بلفظ بجاست و کجاست
 بوستان و بندوستان چیست و کیست و گریه بسبب تعذر تلفظ آنرا جایزند آنگاه بچند روش
 در دفعش کوشند یعنی هر جا که ساکن اول غیر الف و واو مده و نای مخفی بود و ثانی هر چه باشد
 از تمامی حروف آنرا بر عایت مقام بفتح یا کسره و یا بضم متحرک گردانند چنانکه بلفظ دانا و شنوا و پسر
 دخترک تو نگری و درویشی بخشایش و پرسش سپرد و دختر و چهارم و پنجم و بعضی جائز اند